

علم بهتر است یا فلسفه؟

تأملي درباره نقش فلسفه در وضعیت کنونی ما به مناسبت روز جهانی فلسفه

رضا یعقوبي

شاید اولین سوالی که پس از خواندن این عنوان به ذهن مخاطب این نوشتار برسد همین باشد که مگر فلسفه علم نیست؟ فلسفه، به معنای آنچه امروزه Science نامیده میشود، البته علم نیست چون برخلاف علوم دیگر داده‌ای به مخاطب خود نمیدهد. فلسفه فقط به این معنا علم است که دارای اصطلاح‌شناسی و مجموعه نظریه‌ها و نظریه‌پردازی‌هایی است که دانستن آنها نیازمند مطالعه و در یاد نگه داشتن است. مسائل فلسفی هم به همان طریقی مساله نیستند که مسائل علمی، مساله دانسته میشوند. مسائل علمی درباره کشف يك مجهولند اما مسائل فلسفی درباره بنیان‌هایی سوال میکنند که به نظر غیرفلسوفان مجهول نیستند و حتی بسیار واضح و بدیهی‌اند. البته اگر مسائل فلسفی را از منظر ویتگنشتاینی، محصول افسون زبان بدانیم، میتوانیم بگوییم آنها شبه‌مساله‌اند نه مساله اصیل. هر چند کم نیستند فلاسفه‌ای که حتی در سنت تحلیلی هنوز معتقدند که تمام مسائل فلسفی، زبانی نیستند و برخی آنها به راستی مساله فلسفی‌اند (اما از مساله فلسفی تا مساله علمی راه بسیار است).

یکی از غلط‌های رایجی که مدت زیادی در میان اهل فلسفه ایران رواج داشته و هنوز هم تا حد زیادی رواج دارد، این فکر است که جهان جدید از اساس با دکارت آغاز شد و پس از فلسفه دکارت، جهان دگرگون شد و تحولات علمی پدید آمد. ولی واقعیت این است که پیشرفت‌های علمی خاصی که قبل از دکارت رخ داده بود، سهم بسیار زیادی داشتند و دانشمندان و اندیشمندان (که در آن زمان مرز دقیقی بینشان نبود) به فکر یافته‌های جدید و تحولات علمی بودند و همین یافته‌های علمی بودند که امثال دکارت را به درافکندن فلسفه نو سوق میدادند. درست‌تر این است که آنچه جهان جدید را شکل داد علم بود نه فلسفه و آنچه «فهم جدید از جهان» را شکل داد، فلسفه بود. فلسفه گزینه‌های زیادی برای نحوه فهم جهان پیش روی ما می‌گذارد و هر عصری با تحولات علمی و تاریخی خود، نیازمند نحوه فهم جدیدی است که فلاسفه آن را

شکل می‌دهند یا اینکه این نحوه‌های فهم جدید، به وجود می‌آیند اما فلاسفه آنها را نظام‌مند می‌کنند. در واقع فلاسفه دستگاه‌های فکری جدیدی ارائه می‌دهند که بتوان از طریق آنها به نحوی دیگر جهان یا آن مرحله از پیشرفت بشر را فهمید. هر چند امروزه فلسفه بیشتر مشغول تعریف خود و ماهیت خود است تا جهان. اما همین هم اشاره‌ای به نحوه فهمی جدید دارد: هر چیزی در جای خودش و به اندازه خودش و در حد خودش. بیان دیگری از واقع‌بینی و فروتنی.

بعد از این می‌توانیم از نقش مجزای این دو سوال کنیم و میزان ضرورت آنها را بسنجیم. چیزی که ضرورت چنین بحثی را دوچندان می‌کند، این است که عده‌ای معتقد شده‌اند می‌توان مشکلات کنونی کشور ما را خلاصه در مشکلات فرهنگی دانست و مخصوصاً فلسفه بازیگر اصلی این صحنه است و اگر فرهنگ و اندیشه مردم کشور ما ترقی پیدا کند، باقی مسائل هم حل خواهند شد. درست به یاد دارم که پس از حوادث تلخ آبان 98 یکی از روشنفکران دینی در گفت‌وگو با یکی از رسانه‌های داخلی تمام مشکل را به فرهنگ حواله کرده بود و ذهن مخاطب را به خوشخیالی فرا خوانده بود. اما چیزی که از زبان او بیرون می‌آمد نه به مسائل امروز ما بلکه به دیدگاهی تاریخ‌گذشته و «کهن» اشاره می‌کند که طبق آن، دانش نظری از دانش عملی و حکمت برتر از هر فنی حتی طبابت دانسته می‌شد. شاید اینجا خلط مبحثی در کار است. درست است که همه ما تصدیق می‌کنیم که آگاهی نیاز ضروری جامعه و دانستن بهتر از ندانستن است، اما «آگاه بودن» غیر از «حکیم بودن» است. امروزه غالباً وقتی سخن از آگاهی می‌رود به کسانی آگاه گفته می‌شود که در حد نیاز از مسائل اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و آنچه سر و کار عموم مردم با آنهاست، آگاهی دارد. اما چنین کسانی شهروندانی عادی هستند که می‌خواهند از طریق کسب این آگاهی‌های ضروری، در اموری که مردم مشارکت دارند و بر زندگی روزانه آنها تاثیر می‌گذارد، شرکت کنند نه اینکه لزوماً فلسفه بدانند یا فیلسوف باشند. اما آبخور اینکه فلسفه چگونه حلال تمام مشکلات دانسته شده به کجا برمی‌گردد. ارسطو، فیلسوف شهیر یونانی، اگرچه مؤسس فلسفه نبود (هرچند مؤسس و بنیانگذار علم به معنای امروزی بود)، اما سهم بسیار زیادی در برتری دادن فلسفه بر سایر علوم داشت. او در ابتدای کتاب ما بعدالطبیعه، استدلالی برای این برتری می‌آورد که گویا هنوز هم در عمق افکار برخی معاصران ما رسوب کرده است. استدلالی که البته ناموفق است. ارسطو ابتدا بین تجربه (به معنای آزمون و خطا) و فن تمایز قائل می‌شود. فن (مثلاً طبابت) محصول به یاد ماندن آن تجربه‌ها و پی بردن به «علتها» است. مثلاً اینکه کسی به ناگاه چیزی را بخورد که به بهبودش کمک کند، یک تجربه کسب کرده اما کسی که طبیب است

میداند این دارو به چه علت موجب بهبودی او شد و چون از علتها با خبر است میتواند آن فن را ابداع کند و چون علم به علل «نظری» است، دانش نظری برتر از عمل و فن است و در نتیجه هر چه دانشی نظریتر باشد بیشتر با علتها در ارتباط است و چون به علتها پی میبرد و دانشی «کلی» به دست میآورد، از عمل که جزئیتر است، برتر است و از آنجا که فلسفه با علتهای نخستین سر و کار دارد از تمام دانشها برتر است.

ارسطو روشن نمیکند که وقتی علم به علتها به خاطر تشکیل دادن يك فن شرافت پیدا میکنند، چطور میتواند ادعا کرد که از طریق علم به علل میتواند چیزهای دیگر را شناخت و از فن نیز شریفتر است؟ ما فقط از طریق آزمون و خطا توانستیم به علتها پی ببریم و ریشه علم ما به علتها تجربی بود، پس وقتی دانشی کاملا نظری شود چگونه میتواند به علتها پی ببرد، مخصوصا وقتی تبدیل به مابعدالطبیعه شود و بخواهد علت جهان هستی را پیدا کند؟ در واقع معیار ارسطو برای برتری نظر بر عمل در این میان گم میشود و رشته استدلال برای اثبات برتری مابعدالطبیعه بر سایر علوم، ناموفق میماند چون مقدمهها کاملا اثبات نشدند. اما قصه الهیات نامیدن فلسفه هم از همینجا آغاز میشود. ارسطو میگوید عدهای معتقدند که فقط خدا میتواند چنین دانشی داشته باشد، اما ارسطو میگوید علمی که خدا برای آن شایستهترین است پس شایستهترین علم هم هست (مصادره به مطلوب)، پس الهی است و نیز چون به امور الهی (علل جهان هستی) میپردازد، علمی الهی است. این گفته ارسطو باعث شد در قرون بعدی در جهان مسیحیت و اسلام، الهیات در بیشتر موارد، مترادف مابعدالطبیعه دانسته شود.

معیار اولیه ارسطو برای برتری دادن دانش بر عمل، علم به علل بود که علمی کلی است و بعد توسط خود او به برتری فلسفه بر سایر علوم منتهی شد. ولی از آنجا که عیب کار از همین ابتدا پیداست، فیلسوف و فلسفه با امور کلی سر و کار دارد و چنانکه میدانید این امور اغلب انتزاعیاند و در موارد ملموس و انضمامی چاره‌ای برای مشکلات ندارند. ولی در جهان امروز و موقعیت کنونی ما مساله بسیار حادثر میشود: کشور و جامعه‌ای که باید به سرعت به سمت توسعه و علم و فناوری و خلاقیت و دانش پیش برود و مسائل اجتماعی و سیاسی فراوانی پیش روی خود دارد، چطور میتواند با سر فرو کردن در انتزاعیات و غرق شدن در افکار فلسفی، راه خود را به سوی توسعه سیاسی، اقتصادی، فنی و... باز کند؟ اما فلسفه هم به شکل کهن و قدیمی خود باقی نمانده و در جهان جدید شکل و هیات جدیدی به خود گرفته و مسائل جدیدی متناسب با دنیای امروزی پیش روی خود دارد. مخصوصا که امروزه فلسفه در امور مابعدالطبیعی خلاصه نمیشود و هر رشته‌ای

فلسفه مطابق با خود را دارد: فلسفه علم، فلسفه هنر، فلسفه سیاسی، فلسفه حقوق، فلسفه زبان و... .

با این حساب محال است که منکر نقش فلسفه و فلاسفه در ایران امروز شد. درست است که درباره نقش فلسفه در کشور ما بسیار اغراق شده است اما نه تنها نقش دارد بلکه ضرورت هم دارد. فلاسفه در طول زمان مدعیات بلندپروازانه فلاسفه قبلی را تعدیل کردند و به درستی، به جای حل مسائل مابعدالطبیعی اولویت را به تعیین محدودیتها و محدوده‌های فهم بشر دادند. کاری که هیوم کرد و کانت بنای فلسفه‌اش را بر آن قرار داد. در دوران جدید، مسائل از حوزه فهم به حوزه زبان کشیده شدند و این بار به جای محدودیت‌های فهم، کوششها معطوف به کشف محدودیت‌های زبان شد و بلندپروازی‌های فلسفه از آنچه کمتر شده بود، کمتر هم شد. اما چرا ما همچنان به فلسفه نیاز داریم و چرا همچنان باید از بلندپروازی‌ها و انتزاعیات فلسفی دوری کنیم؟

فلاسفه به مسائلی فکر می‌کنند که دیگران فرصتی برای فکر کردن به آنها ندارند. ملموس‌ترین مثال آن در سیاست است. کسی که سیاستمدار است، هرچند کار سیاسی می‌کند اما به ندرت از خود می‌پرسد که ماهیت سیاست چیست. اما این پرسش هنوز بسیار کلی است. یک مقام سیاسی در یک نظام فاشیستی، هر روزه مشغول انجام وظایفش است اما شاید هرگز از خودش نپرسد که بنیان‌های اندیشه فاشیسم از کجا آمده؟ کسی که این نظام سیاسی را ابداع کرده از چه مقدماتی به چنین نتایجی رسیده؟ آن مقدمات و بنیان‌ها تا چه حد صادق و قابل اتکا هستند و در این صورت چه پیامدهایی برای بشریت یا لاقل مردم کشورش خواهند داشت؟ همان‌طور که در اکثر نظام‌های خودکامه دیده می‌شود، سخنان نظریه‌پردازان این نظام‌ها سرشار از مغالطه، خلط مبحث، ابهام مفهومی، تعمیم‌های نامناسب و اشتباه و نتیجه‌گیری‌های مغشوش است. فیلسوف سیاسی در چنین شرایطی (چنانکه در آثار آرنست، پوپر، برلین و... می‌بینید) این خطاها را آشکار می‌کند، بنیان‌های نادرست آن نظام سیاسی-فکری را هویدا می‌کند و اذهان نخبگان (اگر نگوئیم عموم) را برای مقابله با آن خودکامگی خطرناک آماده می‌سازند و حقه‌های موجود در آن اندیشه‌ها را برملا می‌کنند و شیوه‌های بدیل ارائه می‌دهند.

«بهداشت فکری» جامعه مهم‌ترین وظیفه یک فیلسوف امروزی است. فیلسوف امروزی اگرچه به مسائل علل و مبادی و انتزاعیات غامض و دور از دسترس فهم بشر نمی‌پردازد، درباره مفاهیم، دست به روشن‌سازی، ایضاح و روشن‌گری می‌زند. او دست مفاهیم مهمل و بی‌معنا را رو می‌کند و آشفتگی‌های فکری جامعه را در بیشتر زمینه‌ها درمان می‌کند. گاهی مفاهیمی هستند که هرچند فلسفی اما می‌توانند تاثیر مخربی بر نخبگان علمی و افراد جامعه بگذارند. مثلا اگر کسی در گوش

دانشمندان ما بخواند که ما در شرایط «امتناع» هستیم و در این مرحله از تاریخ کاری جز تماشا نمی‌توانیم انجام دهیم و هر چه می‌بینید دست ناپیدای تاریخ است و اگر کسانی پیدا شوند که ساده‌لوحانه چنین سخنی را باور کنند، مایه عقب‌ماندگی آن جامعه نمی‌شوند؟ چه کسی جز فیلسوف دارای مهارت‌هایی است که بتواند دست او را رو کند و با هویدا کردن ابهام‌های مفهومی و تناقضها و نشان دادن سستی بنیان‌های اندیشه او، از این بیماری فکری جلوگیری کند؟ در واقع رواست اگر بگوییم فلاسفه، طیبیان فکری جامعه‌اند.

اما خلاصه کردن تمام مشکلات در فلسفه و سپردن تمام مسائل به آنها نه تنها چاره‌ساز نیست، خطرناک هم هست. درست است که فلاسفه با نظریه‌ها و با عالم نظر سر و کار دارند و نیز در همان عالم، خطا و صواب نظام‌های فکری را می‌سنجند و به بدیل‌های سالم‌تر و درست‌تر فکر می‌کنند اما خودِ دور بودن از عمل موجب می‌شود که آنها را تنها افراد واجد صلاحیت برای تجویز فکر و راه‌حل ندانیم. این خطری است که با سپردن رشته امور به «ادبا» وخیم‌تر هم می‌شود. اگر فلاسفه دارای ابزارهایی برای نقد نظام‌های فکری‌اند، ادبا دارای ابزارهایی برای انتزاعی‌تر کردن و اغراق و مبالغه درباره چیزهایی هستند که غالباً از ماهیت آنها به درستی خبر ندارند (کافی است به گذشته تاریخی خودمان نگاه کنیم تا ببینیم چه تعداد از شعرا و ادیبان و داستان‌نویس‌های ما مجیزگوی شوروی و استالین بوده‌اند و در عوالم خیالی خود در بهشت کمونیستی زندگی می‌کرده‌اند بی‌آنکه بدانند تمام ماجرا يك فریب ساده است).

الکسی دوتوکویل، فیلسوف و جامعه‌شناس فرانسوی در این باره از ادیبانی می‌گوید که پیش از انقلاب فرانسه و به خاطر عدم تماس با واقعیت امر سیاسی در عالم خیال به نظامی فکر می‌کردند که در آن انسان‌ها از «برابری طبیعی» برخوردار باشند و بی‌آنکه با امور ملموس سیاسی تماس داشته باشند هر چیز دلخواهی را در آن نظام خیالی آینده می‌دیدند. او می‌نویسد: «در نتیجه عدم وجود هرگونه آزادی سیاسی، نویسندگان ما با واقعیت‌های زندگی سیاسی آشنایی بسیار اندکی داشتند و به راستی این واقعیت‌ها برای آنها يك سرزمین ناشناخته بود... در آن زمان که این نویسندگان توده‌های مردم را مورد خطاب قرار داده و عواطف آنها را به سوی خود جلب می‌کردند، همین بی‌خبری مردم از واقعیت‌های سیاسی، زمینه بسیار مساعدی را برای پذیرش افکارشان فراهم ساخته بود... حتی ناچیزترین تجربه در امور عمومی کافی بود تا آنها در پذیرش عقاید نظریه‌پردازان محض، جانب احتیاط را رعایت کرده باشند.» (انقلاب فرانسه و رژیم پیش از آن، ص 228-229).

از اینجاست که می‌فهمیم «فرهنگی» دانستن تمام مشکلات چه سخن بیهوده و فریبنده‌ای است، چون باز به تعبیر دوتوکویل این نویسندگان فکر می‌کردند اگر آموزشی همگانی در کار باشد و عامه مردم آموزش ببینند، مشکلات به خودی خود ناپدید می‌شوند و به قول او «می‌پنداشتند که چاره‌جویی‌هایی همچون این یا وه‌سراییه‌های ادبی می‌توانند جانشین تضمین‌های سیاسی استوار برای ملت شوند. از همین روی وقتی لو ترونعلیه بی‌توجهی حکومت به رفاه مناطق روستایی، وضع رقت‌بار راه‌ها و نبود هرگونه صنعت و جهل روستاییان داد سخن می‌دهد، هرگز به فکرش نمی‌رسد که اگر ساکنان این مناطق قدرت اداره امورشان را داشتند به احتمال قوی بهبودی در زندگی‌شان پدید می‌آمد.» (همان، ص 255).

به همین دلیل یکی از توصیه‌های مهم به نسل امروزین داشتن نگاه انتقادی به هر چیزی است و نیز واقع‌بینی و واقع‌نگری و متعادل کردن بلندپروازی‌هایی که به هر عنوانی به آنها عرضه شود و برای امروز و فردای خود، جامعه‌ای تصور کنند که با واقعیت جامعه بشری و سرشت انسانی همخوانی داشته باشد نه جامعه‌ای خیالی با وضعیتی خیالی که محصول اشعار شاعران و کلی‌گویی‌های فلاسفه‌ای است که از محدوده‌های تنگ فهم بشر آگاه نیستند.

امروز وظیفه فلسفه در ایران از وظیفه‌ای که فلسفه در غرب دارد، سنگین‌تر است. اهل فلسفه امروز ایرانی باید به مخاطب خود تفکر انتقادی بیاموزد، جزم‌های مابعدالطبیعی را برملا کند، به مخاطب خود بیاموزد جایی نرود که شواهد او را نمی‌برند و اینکه شواهد معتبر را چگونه بشناسد و با آنها همراه شود. اهل فلسفه ایرانی باید به مخاطب خود بیاموزد که چگونه «زبان» می‌تواند بهترین ابزار برای خلط مبحث و فریب و ابهام و مغالطه باشد و چگونه يك مفهوم مبهم می‌تواند محل تناقض و سوء برداشت و فجایع بعدی شود. اهل فلسفه امروز ایرانی باید به مخاطب خود بیاموزد که چگونه خطاهای مهلکی را تشخیص دهد که در دل يك استدلال نهفته است و چگونه آن استدلال اگر در عرصه‌ای خطیر ارایه شده باشد که نتیجه ملموس داشته باشد، زیان‌های غیرقابل بازگشتی به تمام جامعه وارد خواهد کرد و اینکه تفکری که اساساً استدلالی نباشد چقدر می‌تواند نقش خوب یا بد ایفا کند و در نهایت اهل فلسفه امروز ایرانی باید محدوده انتظارها و توقع‌های خود از فلسفه را تعیین کند و فلسفه را از حوزه‌هایی که به آن تعلق ندارد یا ورود فلسفه به آنها مضر است، بیرون بگذارد و از فلسفه به اندازه قابلیت فلسفه انتظار داشته باشد و نیز به اهمیت علم و فن و توسعه و امر سیاسی و اجتماعی پی ببرد و همه چیز را در آگاهی و آنگاه آگاهی فلسفی خلاصه نکند و نقش فرهنگ را به سیاست و

علم و اقتصاد و اجتماع تعمیم ندهد و در نتیجه تمام اینها «فروتنی» پیشه کند. پژوهشگر فلسفه

معیار اولیه ارسطو برای برتری دادن دانش بر عمل، علم به علل بود که علمی کلی است و بعد توسط خود او به برتری فلسفه بر سایر علوم منتهی شد. ولی از آنجا که عیب کار از همین ابتدا پیداست، فیلسوف و فلسفه با امور کلی سر و کار دارد و چنانکه میدانید این امور اغلب انتزاعی‌اند و در موارد ملموس و انضمامی چاره‌ای برای مشکلات ندارند.

الکسی دوتوکویل، فیلسوف و جامعه‌شناس فرانسوی در این باره از ادیبانی می‌گوید که پیش از انقلاب فرانسه و به خاطر عدم تماس با واقعیت امر سیاسی در عالم خیال به نظامی فکر می‌کردند که در آن انسان‌ها از «برابری طبیعی» برخوردار باشند و بی‌آنکه با امور ملموس سیاسی تماس داشته باشند هر چیز دلخواهی را در آن نظام خیالی آینده می‌دیدند.

منبع: روزنامه اعتماد 2 آذر 1400 خورشیدی